

پسر ملک مصر گفت من خواهم که خاصه از آن من باشد  
 چنانکه خدای تعالی گفت **قوله تعالی** وَقَالَ الْمَلِكُ ابْنُوْنِي  
 بِهِ اَسْتَخْلِصُهُ لِنَفْسِي فَلَمَّا كَلَّمَهُ قَالَ اِنَّكَ الْيَوْمَ  
 لَدُنِّيَا مَكِينٌ اَمِيْنٌ **هـ** پسر گفت تا یوسف بکر ما به  
 بودند و جامهای نیکو پوشانیدند و خلعان بنطاریه یوسف  
 میپوشانیدند پسر ملک چون یوسف نیک دید گفت آدمی اینست  
 و با وی سخن گفت و بزبان تازی و پراشتاکرد پسر یوسف علیه  
 السلام گفت این زبان پدران من است که پیش از من پیغمبران بودند  
 پسر ملک گفت امروز هیچکس بنزد من از تود و ستر نیست  
 پسر انکی یوسف گفت ترا وزیر میباید یوسف گفت بخیر  
 ملک گفت چرا زیرا که من اخوة خوشتر را بدینا میدهم و نفرت  
 ملک گفت یا یوسف حاجب من باش یوسف گفت نخواهم  
 چرا میخواهی گفت زیرا که من بخشتم تو دیگر را نیاز ام  
 که بیکاد خدا اند پسر ملک عزیزی ترا دهم یوسف گفت  
 میخواهم گفت چرا گفت عورت را که عزیز مقرر بر من

حقهاست

حقهاست تا وی زنده باشد من هرگز شغل وی قبول نکنم  
 پسر ملک یا یوسف گفت اگر چه میخواهی یوسف گفت چون چاه  
 رجوع ناحیت بن کن تا ترا ز درد سر خلاص کنم و میان  
 رعیت دادگری و راستی کنم و خراج در آن زمانه چنان بوده  
 که نیمه سلطان را بوده و نیمه رعیت و بسیار تلخی و رنجش  
 میکردند اند پسر یوسف علیه گفت این امر برای حیانه خدای تعالی  
 گفت **قوله تعالی** قَالَ اجْعَلْنِي عَلَىٰ خَزَائِنِ الْأَرْضِ اِنِّي خِفْتُ عِلْمَ  
 پسر ملک گفت این کارها ترا دادم و خلعت نیکو فرمود و جامهای  
 نیکو پوشانیدش و خادمان دادش پسر انکه یوسف علیه السلام  
 بنیاد غله که در میان بود بسازستند کرد و داد استرد  
**قوله تعالی** وَلَقَدْ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ وَهُوَ خَلِيقٌ  
 شَكْرٌ كُودِنِي بَعَثَهُ مَلِكٌ دِكْرٌ لِّشَرِّ خَادِمَانِ تَوَوَّافَتَا  
 یوسف علیه السلام آن غله میدستند و در انبار میکرد پس  
 هفت سال عمل بر آن کرد و ملک بر او عمل و بسیار خرمی داشت  
 و هر روز سه نوبت پیش ملک آمدی پسر عزیز مصر میزد